

کیمیاء گر

نویسنده: پائولو کوئلیو
مترجم: رحیم عیوضی

پیک آذر سحر

سرشناسه : کونیلو، پائولو، ۱۹۴۷ - م.
 Coelho, Paulo
 عنوان و نام پدیدآور : کیمیاگر نویسنده پائولو کونیلو؛ مترجم رحیم عیوضی.
 مشخصات نشر : تبریز: پیک آذر سحر، ۱۴۰۳.
 مشخصات ظاهری : ۲۲۲ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱س.م.
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۴۲۱-۰۲۸-۹
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 یادداشت : کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The alchemist" به فارسی برگردانده شده است.
 یادداشت : عنوان اصلی: [۲۰۱۴] Alquimista
 یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

موضوع : داستان‌های برزیلی -- قرن ۲۰ م.
 -- 20th century Brazilian fiction

شناسه افزوده : عیوضی، رحیم، ۱۳۵۰ - مترجم
 شناسه افزوده : Eyvazi, Rahim, ۱۹۷۱ -
 رده بندی کنگره : ۲۷/PQ۹۶۹۸
 رده بندی دیویی : ۳۴۲/۸۶۹
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۵۹۶۲۱



انتشارات پیک آذر سحر

www.ketabdo.ir

عنوان : کیمیاگر
 مؤلف : پائولو کونیلو
 مترجم : رحیم عیوضی
 ویراستار : محمد علی مشتاق گوهزی
 طراح جلد : فهیمه غلامی زاده
 ناشر : پیک آذر سحر
 نوبت چاپ : اول - ۱۰۰۰ جلد - ۱۴۰۳
 شابک : ۹ - ۰۲۸ - ۴۷۱ - ۶۲۲ - ۹۷۸

آدرس: تبریز، خیابان شریعتی جنوبی - روبروی بازار موبایل کریستال
 انتشارات پیک آذر سحر تلفن ۰۹۱۴۴۰۰۲۷۵۲ - ۳۵۵۶۸۸۱۶ - ۰۴۱
 www.peikazarsahar.ir

پیش گفتار

نام جوان، سانتیاگو بود. هنگامی که با گله اش به جلوی کلیسای کهن و متروکی رسید، هوا دیگر داشت تاریک می شد. مدت ها بود که سقف کلیسا فرو ریخته بود و انجیر مصری عظیمی، در همان مکانی روئیده بود که پیش از آن، انبار لباس ها و اشیای متبرک بود.

تصمیم گرفت شب را همان جا بماند. منتظر شد تا تمام گوسفندان از دروازه خرابش وارد شوند، و سپس چند تخته را به گونه ای گذاشت که نتوانند در طول شب بگریزند. در آن منطقه گرگ نبود، اما یک بار یکی از جانوران در طول شب گریخته بود و تمام روز بعد را به جست و جوی گوسفند گم شده گذرانده بود. زمین را با خرجه اش پوشاند و دراز کشید؛ از کتابی که خواندنش را تمام کرده بود به جای بالش استفاده کرد. پیش از خواب به خودش یادآوری کرد که باید شروع به خواندن کتاب های ضخیم تری کند: هم خواندنشان بیشتر طول می کشید و هم به هنگام شب بالش های راحت تری بودند.

هوا هنوز تاریک بود، وقتی بیدار شد. به بالا نگریست و ستارگان را دید که از میان سقف نیمه ویران می‌درخشیدند.

فکر کرد: «دلّیم می‌خواهد کمی دیگر بخواهیم». همان رؤیای هفته پیش را دیده بود و دوباره پیش از به پایان رسیدنش، بیدار شده بود.

بلند شد و جرعه‌ای باده نوشید. سپس چوب دستش را برداشت و شروع کرد به بیدار کردن گوسفندانی که هنوز خفته بودند. متوجه شده بود که هم زمان با بیدار شدن خودش، بیشتر آن جانورها نیز بیدار می‌شوند. گویی نیروی عجیبی بود که زندگی او را با زندگی آن گوسفندان که دو سال بود همراهش زمین را در جست و جوی آب و غذا در می‌نوردیدند، پیوند می‌داد. آرام گفت: «آن قدر به من عادت کرده‌اند که حتی برنامه زمانی من را هم می‌شناسند.» لحظه‌ای تأمل کرد و اندیشید که شاید برعکس؛ او بود که به برنامه زمانی گوسفندها عادت کرده بود.

ولی چندتا گوسفند هم بودند که کمی بیشتر طول می‌کشید تا بیدار شوند. جوانک با چوب دستش یکی یکی گوسفندان را بیدار کرد و هر یک را به نام خواند. همیشه مطمئن بود گوسفندان می‌توانند صحبت هایش را بفهمند. به همین خاطر گاهی عادت داشت قسمت های جالب کتاب را براشان بخواند یا

درباره ی انزوا و شادی زندگی یک چوپان در دشت صحبت کند، و یا آخرین خبرها را از شهرهای پشت سرگذاشته براشان تعریف می کرد.

اما از دو روز پیش، موضوع صحبتش فقط یک چیز بود: یک دختر جوان، دختر بازرگانی که در شهری می زیست که تا چهار روز دیگر به آن می رسید. تنها یک بار به آن شهر رفته بود: سال پیش. بازرگان صاحب یک پارچه فروشی بود و برای دوری از تقلب، دوست داشت پشم گوسفندها را پیش روی خودش بچینند. دوستی مغازه را به چوپان نشان داد، و او هم گوسفندهایش را به آن جا برده بود.